سلوك بلا

حجت‌الاسلام و المسلمين دکتر سيد محمد مهدى ميرباقرى

۱۹ دي ۱۳۸۶

عواملي كه موجب تنهايي سيّدالشّهدا(ع) شده چيست؟ مرحوم علامه طباطبائي فرموده بودند: «همة كتاب وسايل الشيعه را از اول تا آخر مطالعه كردم تا ببينم چند روايت فقهي از سيّدالشّهدا(ع) نقل شده است, سه روايت بيشتر پيدا نكردم»!!

· اشاره:

نوشتار پيش‌رو، گزيده‌اي از مباحث پيرامون اركان و مراحل سير و سلوك به بلاي امام حسين(ع) است كه در شرح و تفسير زيارت عاشورا، طيّ دوازده جلسه ارائه شده است.

مراحل سير و سلوك به وسيلة بلاي اولياي الهي در زيارت عاشورا

يكه و تنها شدن وليّ الهي

در زيارت عاشورا به امام حسين(ع) اين‌گونه خطاب مي‌كنيم: «و الوتر الموتور». وتر به معناي «تنها و يكتا»، موتور يعني «تنها شده» است. يك احتمال دربارة اين معنا، يگانگي، منحصر به فرد بودن و بي‌بديل بودن حضرت است. احتمال ديگر اين است كه، حضرت تنهاست و در اين تنهايي موتور است؛ يعني حضرت با نقشه و برنامه‌ريزي تنها شده است؛ به خصوص اگر توجه داشته باشيم كه سيّدالشّهدا(ع) يك درگيري مخفيانه نداشتند كه مسلمانان از آن بي‌خبر باشند. يزيد بعد از مرگ معاويه به استاندار مدينه نامه نوشت كه بايد از حسين بيعت بگيري و الاّ او را بكش و سرش را بفرست. حضرت با تدبيري از مدينه خارج شدند و بيعت نكردند؛ در مكه براي مسلمانان نامة دعوت نوشتند و آنها را مطلّع كردند، علاوه بر اينكه مكه محل رفت و آمد مسلمانان بود و اخبار از آنجا منتشر مي‌شد. بعد هم يزيد به عنوان اميرالحاج، عده‌اي را فرستاد تا حضرت را در مكه ترور كنند و توصيه كرد كه، حتّي اگر دست حضرت به پردة كعبه بود او را بكشيد، لذا حضرت در 8 ذي‌الحجّه در حالي‌كه همه مُحرِم مي‌شدند كاملاً با سر و صدا و با حالتي كه همه متوجه باشند از مكه خارج شدند و صريحاً اعلام كردند:

كسي كه حاضر است خون دلش را در راه ما بدهد و خودش را مهيّاي لقاي خدا كرده است، همراه ما كوچ كرده، همسفر شود.1

از آن طرف مردم كوفه از خروج امام از مدينه و حركت به سوي مكه مطّلع شدند، نامه نوشتند و حضرت را دعوت كردند. حضرت نيز سفير فرستادند. لذا طوري نبود كه مردم مطّلع نباشند. هم مردم حجاز، مدينه، بصره و هم مردم كوفه مطّلع بودند. تقريباً تمام مناطق اسلامي مطّلع شده بودند كه چنين حادثه‌اي در شرف اتّفاق است و امام با يزيد بيعت نكرده، به مكه رفته و از مكه هم بي‌وقت خارج شده و مردم را به همكاري دعوت كرده‌اند

1. شرايط تنها شدن امام حسين(ع)

الف ـ شرايط جبهة مقابل: اگر طرف درگيري حضرت، يكي از صحابي رسول‌الله يا فردي كه امثال اين عناوين را يدك مي‌كشيد، بود، جاي توجيه ـ ولو به باطل ـ وجود داشت. ولي طرف مقابل سيّدالشّهدا(ع)، يزيد و ابن زياد است كه حسب و نسبشان هر دو معلوم و هيچ نقطة قوتي در آنها نيست. يزيد شخصيتي است كه طرفداران او نيز نتوانسته‌اند برايش مدحي بگويند، حتي خيلي از اهل‌سنت، يزيد را واجب اللعن مي‌دانند. علاوه بر اينكه يك امتياز دورغين نيز نداشته، بلكه معروف به قماربازي و عيّاشي بوده است.

يكي از اشكالاتي كه برخي به حضرت امير(ع) ـ ارواحنا و ارواح العالمين له الفدا ـ مي‌كردند اين بود كه، تو جوان هستي و مردم زير بار خلافت شما نمي‌روند.2 غافل از اينكه اساس ديانت تولّي به وليّ خدا و تسليم بودن در مقابل اوست. لذا يكي از كمالاتي كه در تاريخ شيعه به واسطة زحمات معصومين(ع) ايجاد شده اين است كه، شيعه به نقطه‌اي از كمال رسيده كه براي او امام، كوچك و بزرگ و حاضر و غايب ندارد. بعد از امام هشتم(ع)، سه امام داريم كه در سنّ كودكي به امامت رسيده‌اند؛ امام جواد، امام هادي و امام زمان(ع) و شيعه نيز قبول كرده و هيچ انشعاب عمده‌اي اتفاق نيفتاده است. اين بدين خاطر بوده كه، فرهنگ شيعه يك فرهنگ رشد يافته‌اي شده و قبول كرده كه، امامت يك منصب صوري نيست؛ لذا مثل علي بن جعفر(ع)3 كه وقتي امام جواد(ع) در نوجواني به امامت رسيد, پيرمرد بود و علاوه بر اينكه سه امام را قبلاً درك كرده بود (امام صادق, امام كاظم و امام رضا(ع)) محدّث جليل‌القدري نيز محسوب مي‌شد و روايات بسياري از وي نقل شده؛ وقتي امام جواد(ع) در حلقة درسي او وارد مي‌شدند, درس را تعطيل مي‌كرد به دنبال امام مي‌رفت و دست ايشان را مي‌بوسيد. اگر هم اعتراض مي‌شد كه شما عموي پدر ايشان هستيد, مي‌گفت: «خداي متعال اين ريش سفيد را قابل امامت ندانسته ولي اين نوجوان را قابل دانسته است».

اساس كار دين معرفت است، ولي گروهي پس از رسول خدا(ص) يك توجيه باطلي مي‌كردند. جالب اينكه, در خصوص سيّدالشّهدا(ع) اين توجيه نيست؛ بلكه كاملاً مسئله بر عكس است؛ چون سيّدالشّهدا(ع) حدود 60 سال داشتند و يزيد، جوان تازه به دوران رسيده بود؛ لذا ابن زياد و يزيد هيچ امتيازي ـ حتي صوري ـ نداشتند كه انسان بگويد جايگاهي داشتند. خير, نه اسمي داشتند, نه صحابه بودند, نه سابقة خوشي داشتند. ابن زياد پسر زياد است, زياد هم اولاد نامشروع بود كه معاويه او را ملحق به ابوسفيان كرد و به خاطر اين كار مورد طعن بسياري قرار گرفت. يزيد هم مجهول‌الهويه است؛ چون مادر يزيد قبل از اينكه زن معاويه بشود باردار به يزيد بوده ولي به اسم معاويه تمام شد. اين نسب, آن اخلاق و آن هم ساير اوصافي كه هيچ نقطة مثبتي در آن نيست.

ب ـ شرايط جبهة امام حسين(ع): طرف ديگر درگيري، سيّدالشّهدا(ع) است كه از هر نظر صاحب كمال هستند. قلم دست دشمن بوده و يك نقطة منفي براي سيّدالشّهدا(ع) نتوانسته‌اند در تاريخ بنويسند؛ نوة پيامبر، فرزند اميرالمؤمنين و حضرت فاطمه زهرا ـ عليهم السلام ـ غير از اينها, همه نوع كمالات را دارند به طوري‌كه, در روز عاشورا وقتي فرمودند: به چه عذري مرا مي‌خواهيد بكشيد؟ يك نفر نگفت شما فلان جرم را داريد. وقتي كه فرمودند: مگر شما از پيامبر نشنيديد كه؛ «حسن و حسين سرور جوانان اهل بهشتند»؟ اگر نشنيده‌ايد, اصحاب هستند, از آنها بپرسيد كه نه تنها اهل بهشت, بلكه سرور اهل بهشتند. هيچ كسي انكار نكرد, چطور شده, سيّدالشّهدا(ع) با اين همه كمالات و اعلان علني كه در طول چند ماه كرده‌اند, حالا به كربلا آمده‌اند ولي در آخر كار براي حضرت حداكثر كمتر از 200 نفر ياور جمع شده است؟! (نظر مشهور 72 نفر است) ولي آن طرف, فقط از كوفه و شايد مقداري از نزديكي‌هاي كوفه لشكر سي هزار نفري جمع شد, بيشتر از اين نيز نقل كرده‌اند!! چرا و چگونه وليّ خدا تنها شد؟ واقعاً اين طور نيست كه حضرت يك دفعه تنها شده باشند؛ بلكه يك حركت و نقشة تاريخي است كه سيّدالشّهدا(ع) را تنها و منزوي كرده است.

2. عوامل تنهايي وليّ خدا

عواملي كه موجب تنهايي سيّدالشّهدا(ع) شده چيست؟ مرحوم علامه طباطبائي فرموده بودند: «همة كتاب وسايل الشيعه را از اول تا آخر مطالعه كردم تا ببينم چند روايت فقهي از سيّدالشّهدا(ع) نقل شده است, سه روايت بيشتر پيدا نكردم»!! معناي اين حرف اين است كه مردم, سيّدالشّهدا(ع) را در حدّ يك مسئله‌گو هم قبول نداشته‌اند؛ در حالي‌كه ابوهريره‌ها به اسم صحابي, مراجع صاحب فتوا, شده بودند؛ همة اينها نشان مي‌دهد كه وليّ خدا با سازمان‌دهي قبلي تنها شده است و اين سازماندهي امروز نيز وجود دارد.

در اينجا عوامل تنهايي وليّ خدا را بر مي‌شماريم با توجه به اين نكته كه, با حركت سيّدالشّهدا(ع), جريان معكوس و توجه به اهل بيت شديداً شروع شد تا جايي كه در زمان امام باقر(ع) و امام صادق(ع) به اوج رسيد, ‌اهل بيت از انزوا خارج شده, مكتب فرهنگي عظيمي بنيان‌گذاري شد. حتي ائمة اربعه اهل سنت نيز به نحوي شاگرد امام صادق(ع) بودند, اگرچه شاگردي براي آنها افتخار نيست.

الف ـ شبهه‌ها و فتنه‌ها: عواملي كه باعث تنهايي وليّ خدا مي‌شوند, يك دسته شبهه‌ها هستند و يك دسته فتنه‌ها. وقتي اين دو با هم تركيب شوند به شدت كارگرند؛ زيرا شبهات فضا را تاريك كرده و در فضاي تاريك، فتنه‌ها تأثيرگذار مي‌شوند. گاهي فتنه‌اي مثل فتنة ابن زياد رخ مي‌دهد كه وارد كوفه مي‌شود, مردم را تهديد به لشكر شام و قطع حقوق مي‌كند, اما اين شبهات است كه زمينة باروري فتنه‌ها را فراهم مي‌كند و الّا در فضاي روشن, فتنه‌ها كارساز نيستند.

اعلان بي‌نيازي نسبت به وليّ خدا و طرح «حسبنا كتاب الله» اولين و اساسي‌ترين شبهه‌اي است كه از زمان حيات خود پيامبر اكرم(ص) آغاز شد. مورخان اهل سنت از جمله، طبري و ديگران نوشته‌اند: در آخرين روزهاي حيات پيامبر(ص) در حالي‌كه مردم در منزل حضرت بودند، فرمودند: دوات و قلم بياوريد تا چيزي بنويسم كه بعد از من گمراه نشويد. كسي گفت: «إنّ الرجل ليهجر حسبنا كتاب الله» به فارسي يعني هذيان مي‌گويد!! از قرائن تاريخي كاملاً‌ پيداست كه گويندة اين سخن كيست، شيعه و سني تقريباً متّفقند كه اين شخص خليفة دوم است. البته؛ متأسفانه عدّه‌اي از علماي اهل سنت اين جريان را توجيه كرده, گفته‌اند: اين حرف بدي نيست. در دورة خلافتش نيز مي‌گفت: «آن روزي كه پيامبر آن جمله را فرمود، مي‌خواست مسئلة خلافت را مطرح كند، ولي من صلاح مسلمانان ندانستم».

جريان از اينجا شروع شد كه, اسلام نياز به «وليّ» ندارد؛‌ بلكه كتاب براي ما كافي است, در حالي كه شيعه و سني متواتراً نقل كرده‌اند كه حضرت صريحاً فرمودند: « إنّي تاركٌ فيكم الثّقلين كتاب الله و عترتي» بعضي از سنّي‌ها اين روايت را نيز تحريف كرده, گفته‌اند: كتاب الله و سنتي!

شبهه از اينجا شروع شد كه گفتند: قانون خدا وجود دارد؛ فرموده: نماز بخوانيد, مي‌خوانيم, روزه مي‌گيريم, حج مي‌رويم و … به جايي رسيد كه تدريجاً گفتند: كتابت حديث معنا ندارد بايد كتاب خدا را حفظ كنيم؛ چون اگر بخواهيم حديث بنويسيم كتاب خدا از بين مي‌رود؛ لذا نوشتن حديث پيامبر را در زمان خليفة اول منع كردند, تنها به اين علّت كه احاديث پيامبر خاتم(ص)، صراحت بر فضايل اهل بيت(ع) داشت. اين شبهه ظاهر فريبنده‌اي هم داشت؛ چون مي‌گفتند روايت به اندازة قرآن اهميت ندارد؛ لذا نگذاريد قرآن از بين برود, در حالي كه مفسّر قرآن, كلام رسول خدا(ص) است. «لتبيـّن للنّاس ما نزّل إليهم»4 روشن است كه اگر براي قرآن تبيين‌كننده‌اي نباشد, متشابهات آن به دلخواه افراد, معنا مي‌شود.

ب ـ جعل شخصيت در مقابل اهل بيت(ع): بعد از اينكه جلوي نشر فضايل اهل بيت را گرفتند, كم‌كم شروع به جعل شخصيت و شخصيت علي‌البدل كردند, كه در دنياي سياست كار رايجي است؛ لذا در مقابل اميرالمؤمنين(ع) كه صاحب فضايل است, براي ديگران جعل فضيلت كردند. معاويه دو كار انجام داد: اول، اينكه احدي حق ندارد نقل حديث در فضايل علي و اهل بيت كند, اگر كرد او را بكشيد, دوم، به استاندارانش دستور داد براي عثمان و شيخين فضيلت نقل كنيد. كار جعل فضايل به حدي رايج شد كه خود معاويه گفت: بس است. جعلياتي مثل: مَثَل اصحاب من, مَثَل ستارگان آسمان است, به هر كدام اقتدا كنيد, هدايت مي‌شويد. حال آنكه, خوب بودن همة صحابه، خلاف صريح قرآن است, چون قرآن مي‌گويد: داخل صحابه منافقان زيادي وجود داشت. يا اينكه علي جوان است، علي خشن است, ديگران اهل عطوفت هستند. فضايلي كه همه‌اش دروغ است. براي اينكه معلوم شود واقعاً اهل عطوفت نبودند, جريان رده را مطالعه كنيد؛ هر كس، با خليفة اول مخالفت كرد به اسم مرتد كشته شد؛ بله عده‌اي سر به ارتداد برداشتند؛ چون عده‌اي «يدخلون في دين الله أفواجاً» بودند و دين در قلب آنها نرفته بود؛ لذا عده‌اي از اينها مرتد شدند, ولي خود اهل سنت نوشته‌اند كه هر كس سر بر مي‌داشت و با خليفه مخالفت مي‌كرد به اسم ارتداد, او را مي‌كشتند به طوري كه فضاحت بعضي از اين لشكركشي‌ها مثل جريان مالك بن نميره آشكار شد. اين جريانات و امثال آن نشان مي‌دهد كه اينها هيچ عطوفتي نداشتند, با همة اين جريانات حضرت امير(ع) را متهم به خشونت مي‌كردند, به هر حال از اين دست شبهات در تاريخ فراوان است، وليّ خداي متعال خواسته همة اين فضيلت‌هاي جعلي براي اهل بصيرت روشن شود. يكي از لطايف كار اين است كه جعلي بودن اين فضايل با قرائن متعددي معلوم است. يكي از قرائن اين است, دقيقاً مانند فضايلي كه براي اهل بيت حقيقت دارد براي ديگران جعل كرده‌اند. هر چه دربارة اميرالمؤمنين(ع) است، عين همان را نقل كردند, لااقل يك فضيلت ديگر مي‌گفتند.

ج ـ تحريف در معناي دين و مسلمان بودن: اين شبهات در حقيقت, تحريف در معني دين و مسلمان بودن است, غافل از اينكه حقيقت دين چيزي جز تسليم بودن در مقابل خداي متعال نيست « إن الدّين عندالله الإسلام»5 و اين تسليم بودن زماني ثبوت پيدا مي‌كند كه در مقابل وليّ‌ خدا تسليم باشيم.

قل إن كنتم تحبون الله فاتّبعوني يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم و الله غفورٌ رحيمٌ.6

تولّي به ولي خدا گوهر دين و باقي مسائل, آداب ظاهري دين است. اينها در معناي دين‌داري تحريف كردند, تحريف‌هايي كه تاكنون ادامه دارد.

يك نگاه اين است كه, دين همين آداب است هر كس بيشتر نماز بخواند مقدس‌تر است. نگاه ديگر كه تدريجاً شكل گرفت و هم اكنون وجود دارد اين است كه, دين يك مشت تجارب باطني و به قول امروزي‌ها تجارب قدسي, تأملات, رازداني, رمزداني, رياضيت‌كشي, حالات و مقامات باطني است و رسيدن به اينها هم يك آداب و فرمول‌هايي دارد,‌ اگر به آن عمل كني به نتيجه مي‌رسي, لذا اهل سنت كتاب‌هايي دارند به نام منازل الفلان, خيال مي‌كنند پلكان است اگر رفتي به خدا مي‌رسي. البته همة اين حرف‌ها مطلقاً باطل نيست,‌ ولي اين تحريفي است كه پيدا شده كم‌كم به جايي رسيده كه رسيدن به خدا, فرمول پيدا كرده است.

در اين وسط وليّ خدا چه مي‌شود؟ اين همان ظهور «حسبنا كتاب الله» است. دربارة امور اجتماعي نيز برخي مي‌گويند:‌ اولاً امور ظاهري است خيلي اعتبار ندارد,‌ ثانياً ربط به دين ندارد, بايد خود مردم آن را سامان دهند.

اين تفكّرات كه از صدر اسلام شروع گرديد, باعث كارگر شدن فتنه‌ها و تنها شدن وليّ خدا شد. از زماني كه دين‌داري, فقط رمزداني و نماز و روزه‌ شد و همة صحابه عادل و محترم شدند, كم‌كم اميرالمؤمنين(ع) يك طرف واقع شد و طلحه و زبير در طرف ديگر, چون هر دو طرف صحابي هستند؛ لذا فتنه‌ اثر خودش را گذاشت, وقتي كه طلحه و زبير پرچم بلند كردند مردم زير آن جمع شدند و معاويه هم خال المؤمنين7 شد و الّا حضرت علي كجا و معاويه كجا. از حضرت امير(ع) نقل شده است كه فرمودند: «مرا روزگار اين‌قدر پايين آورد كه كنار معاويه گذاشت، تا جايي كه گفتند: علي و معاويه». معاويه كسي است كه تا فتح مكه هم خودش و هم پدرش بت‌پرست بودند, بعد از فتح هم به زور اسلام آوردند لذا جزو طلقا (آزاد شدگان به دست حضرت) هستند، يعني در حقيقت برده بودند, اما حضرت علي(ع) اوّل مؤمن است, كسي است كه در بدو تولد قرآن خوانده است. مجاهدات و بت‌شكني و ساير فضايل نامتناهي حضرت, كه ديگر جاي خود دارد.

بايد تذكر داد كه ما نگران فتنه‌هاي دشمن نيستيم, فتنه‌هايي مانند ماهواره, فيلم, ويدئو, رمان و … اين فتنه‌ها نمي‌توانند در فضاي روشن, كاري بكنند. در سال 1357 از اين فتنه‌ها بسيار داشتيم ولي امام خميني(ره) باذن الله ـ تبارك و تعالي ـ در دل فتنه‌ها جوانان را نجات دادند و به مقام شهادت رساندند؛ مهم شبهه‌ها هستند, شبهاتي مثل اينكه؛ اصلاً دين, حكومت و سياست ندارد (دين حداقل), براي تفسير دين, روحانيت لازم نيست, دين طبقة مفسّر ندارد, هر كس هر طوري فهميد, بالنسبه حق است (تكثّرگرايي), و ... .

اگر اين شبهه‌ها گرفت, فتنه به راحتي كارگر شده,‌ هر كس صدا بلند كرد دورش جمع مي‌شوند؛ لذا اين‌دو در كنار هم كار مي‌كنند. اگر در تاريخ جريان فتنه‌ها و شبهه‌ها را تأمل كنيم به همين نتايج خواهيم رسيد.

سيّدالشّهدا(ع) نيز به همين شكل تنها شدند. مردم طوري پراكنده شدند كه احكام فقهي خود را نيز از سيّد الشّهدا(ع) نمي‌پرسيدند با اينكه, حضرت سبط پيامبر, صحابي و … بودند (حالا فضايلي كه شيعه نقل مي‌كند, بماند) بنابراين, شبهه‌ها و فتنه‌ها يكي از عوامل مهم تنهايي حضرت بود و اين‌دو در يك شب درست نمي‌شوند؛ بلكه يك برنامه‌ريزي تاريخي پشتيبان قضيه بود,‌ لذا همين كه حضرت را به عنوان «وتر موتور» سلام مي‌دهيد,‌ بلافاصله يك امت را لعن مي‌كنيد. « فلعن الله امّةً أسّست أساس الظّلم و الجور عليكم أهل البيت» بدين معني كه حضرت با يك امت تاريخي روبه‌رو هستند، نه فقط با ابن زياد و يزيد.

د ـ بالا بودن هدف در دستگاه اولياي الهي: يكي ديگر از عوامل تنهايي وليّ خدا اين است كه در كار اولياي خدا هدف, خيلي بالاتر از آن است كه اهل دنيا تعقيب مي‌كنند. هدفي را كه سيّدالشّهدا(ع) تعقيب مي‌كنند اين نيست كه انسان‌ها را به رفاه و عيش دنيا يا حتّي به آن چيزي كه توسعة مادي و تكامل مادي ناميده مي‌شود, برساند؛ اگر هدف اينها بود خيلي زود انسان‌ها همراه مي‌شدند؛ تأمين شهوات و ارضاي غرايز مردم، هدف اصلي نيست, اگرچه نياز مادي مردم در حكومت ديني و در جامعه‌اي كه بر محور اولياي خدا شكل مي‌گيرد به بهترين وجه و در شكل معقول تأمين مي‌شود ولي هدف برتر از رفاه و امنيت مادي و حتي برتر از آزادي مطلوب تمدن‌هاي مادي و بالاتر از توسعه‌اي كه آنها تعقيب مي‌كنند, است. لذا هيچ‌كدام از اولياي الهي در آغاز دعوتشان به رفاه دنيا دعوت نكردند, با اينكه نوعاً بعثت‌شان در جوامعي بود كه وضعيت مادي بسياري از آنها, وضعيت مناسبي نبوده است. نمونه‌اش جامعة نبي مكرم اسلام(ص) كه از نظر امنيت و رفاه خيلي عقب افتاده بودند. ولي حضرت در بدو بعثت نفرمودند: اي مردم وضعتان بد است، دور هم جمع شويد, زندگي‌تان را سامان دهيد, امنيّت اجتماعي براي خودتان ايجاد كنيد, بلكه فرمودند: «قولوا لا إله إلّا ‌الله تفلحوا» و بلافاصله دعوت به معاد كردند, دعوتي كه براي انبيا بسيار سنگين تمام مي‌شد، لذا در جوامعي كه ادراكشان ضعيف و تعلّقشان به دنيا شديد بود, به علت دعوت به معاد و اينكه بعد از مردن, زنده شدني هست,‌ متّهم به جنون مي‌شدند. اين جريان در آيات متعددي از قرآن آمده است. با همة اين زحمات, شروع دعوتشان از اينجا بود؛ چرا؟ به دليل اينكه مي‌خواهند انسان را به مقام توحيد، زهد, يقين و رضا برسانند. اين هدف بدون يقين به آخرت, بدون ايمان به الله ممكن نيست.

وقتي هدف رفيع شد طبيعي است كه همراهان واقعي ديرتر و كمتر پيدا مي‌شوند, چون همه براي آن هدف‌هاي رفيع آماده نيستند و همت ندارند.

ه‍ ـ نبود فريب و تزوير در منطق اولياي الهي و تلاش براي آگاه كردن بندگان خدا: از جمله عوامل تنهايي اولياي خدا اين است كه نمي‌خواهند با هر قيمتي شده ـ ولو با حيله و تزوير ـ مردم را به طرف خود بكشانند و به هدف برسانند, مي‌خواهند اگر مردم واقعاً مي‌آيند,‌ از سر بصيرت و آگاهي و فهم باشد, چون فقط اين نوع آمدن به طرف خداي متعال درست است « و هديناه النّجدين»8 طوري مديريت و رهبري مي‌كنند كه حق و باطل روشن شده، مردم وقتي مي‌خواهند تصميم بگيرند با بصيرت و آگاهي تصميم بگيرند. لذا اگر موارد زيادي در حكومت اميرالمؤمنين(ع) يا در كلّ بر خورد اولياي الهي مي‌بينيد كه ظاهراً چرا اميرالمؤمنين(ع) به طلحه و زبير اجازه دادند از مدينه خارج شوند؟ گفتند: مي‌خواهيم عمره برويم, حضرت فرمودند: مي‌خواهند بروند مكر بكنند, دنبال فتنه هستند. حضرت با اينكه مي‌دانست, جلوي آنها را نگرفت. يا مي‌دانستند امشب بنا است ابن ملجم حضرت را ترور كند ولي مانع نشدند؟ مسلم بن عقيل(ع) مي‌دانست ابن زياد داخل خانه آمده ولي ترورش نكرد! و داستان‌هاي متعدد ديگر، معلوم مي‌شود ترور و فريب, مشكلي را حل نمي‌كند, اگر بنا است مردم به بصيرت برسند بايد طوري عمل كرد كه حق و باطل روشن شود و مردم انتخاب كرده,‌ قدرت اختيار حق و باطل معلوم شود تا تكليف و رشد معني‌دار شود. لذا سيّدالشّهدا(ع) طبق بعضي از نقل‌هايي كه شده در بين راه مكرر خطبه خواندند و هشدار دادند, عده‌اي هم پراكنده شدند, هر چه مخاطرات شديدتر مي‌شد عدة بيشتري مي‌رفتند,‌ حتي حضرت در شب آخر نيز فرمودند: برويد. البته مورخان نوشته‌اند در آن شب با اينكه حضرت بيعت را از آنها برداشتند، كسي نرفت همگي التماس كردند و ماندند.

در حكومت ديني هدف اين نيست كه به هر قيمتي شده ـ ولو با دروغ و تزوير ـ مردم را نگه داريم؛ بلكه هدف روشن شدن حق و باطل است. به طوري كه حجّت تمام شود و بر سر ايمان انسان‌ها مانعي وجود نداشته باشد, براي رسيدن به اين هدف شياطين و فتنه‌ها لازمند؛‌ لذا خداوند متعال در قرآن به پيامبرش مي‌فرمايند:

وكذلك جعلنا لكلّ نبيٍّ عدوّاً شياطين الإنس و الجنّ.

براي هر پيامبري دشمن قرار داديم، اعم از شياطين انسي و جني, كه الهاماتي نيز در بين خود دارند؛

يوحي بعضهم إلي بعضٍ زخرف القول غروراً.9

حرف‌هايي كه زخرف القول يعني با ظاهر فريب و خوش ظاهر است, بين خودشان رد و بدل مي‌كنند. بعد خداوند متعال به پيامبرش مي‌فرمايد: «ولو شاء ربّك ما فعلوه» اگر خداوند متعال مي‌خواست, نمي‌توانستند چنين كارهايي انجام

دهند؛ يعني خداوند متعال محكوم آنها نبوده, در مقابل فتنة‌ آنها، دست خدا بسته نيست.

بنابراين؛ با توجه به اين هدف, بنا نيست مردم با تبليغات دروغ و به هر قيمتي كه شده,‌ جمع شوند. لذا خود اين مسئله موجب پراكندگي عدة‌ زيادي شد. حضرت در اين مسافرت با هر وعده و وعيدي، مثل رسيدن به قدرت و غنايم و... مردم را جمع نكردند,‌ بر عكس در ميان راه, مكرّر هشدار دادند كه پايان اين راه مخاطره‌انگيز؛ حكومت و قدرت نيست، بلكه پايانش شهادت است و هر كس مي‌خواهد برگردد. اين يكي از علل تنهايي سيّدالشّهدا(ع) بود و اصولاً يكي از مشكلاتي كه بر سر راه حكومت ديني وجود دارد, همين است.

و ـ رنگين‌تر بودن سفرة جبهة مقابل: ديگر اينكه؛ وسوسه‌ها خيلي زياد است,‌ زيرا معمولاً پول, قدرت, ثروت و مظاهر دنيا در آن طرف است, سفرة معاويه رنگين‌تر است,‌ در حالي كه سفرة اميرالمؤمنين(ع) هيچ وقت مثل سفرة معاويه نيست. آنها به هر قيمتي كه شده مي‌خواهند مردم را جمع كنند، سران اقوام را با پول و وعده و وعيد بر اساس انگيزه‌هاي مادي جمع مي‌كردند. ولي حضرت نمي‌خواست لشكرش بر اساس انگيزه‌هاي مادي پر شود؛ بلكه مي‌خواست آنهايي كه در ركابش شمشير مي‌زنند, اين جنگ عامل بلوغ و رشد آنها شود؛ لذا حضرت امير(ع) در جنگ صفين حكميت را تا آخرين لحظه نپذيرفتند, بعد هم كه قرآن بر سر نيزه رفت, قبول نكردند تا اينكه حكميت تحميل شد,‌ به حسب ظاهر اگر يك سياست‌مدار بود, يك قدم به جلو مي‌گذاشت و حكميت را مي‌پذيرفت تا لااقل حكم را خودش تعيين كند, تا ابوموسي اشعري حَكم نشود, ولي حضرت اين كار را نكرد؛ زيرا بناست صفوف از هم جدا شوند و تقدير وليّ خدا در اين جريان نقش دارد.

3. علت باز ماندن افراد از ياري وليّ خدا

مسئلة اساسي و عبرت‌آموز ديگر اينكه؛ اگر قبلاً انسان خودش را براي همراهي با وليّ خدا آماده نكرده باشد, عقب خواهد ماند. سيّدالشّهدا(ع) از ماه‌ها قبل اعلام موضع كردند,‌ يك نمونة آن طرمّاح بود كه در راه با چند نفر ديگر, به حضرت برخورد كردند (يكي دو منزل با كوفه بيشتر فاصله نداشت) حضرت پرسيدند: «وضع كوفه چگونه است؟» گزارشي داد كه وضع كوفه خوب نيست,‌ قلوب مردم با شما, اما شمشيرهايشان عليه شماست, ما كه از كوفه بيرون مي‌آمديم, در مخليه, لشكر انبوهي براي جنگ با شما جمع شده بود كه تاكنون لشكري به اين عظمت و وسعت نديده بوديم,‌ از آن طرف, طرمّاح براي خانواده‌اش آذوقه مي‌برد؛ لذا به حضرت عرض كرد: اجازه بدهيد آذوقه‌ها را برسانم و برگردم. حضرت فرمودند: «سعي كن زود بيايي». رفت, زود هم برگشت ولي وقتي به همين منزل رسيد، خبر شهادت سيّدالشّهدا(ع) را شنيد. از ماه‌ها قبل سيّدالشّهدا(ع) از مدينه خارج شده و اعلام موضع كرده‌اند, بعد از 6 ماه كه حضرت در محاصرة دشمن قرار گرفته, تازه ايشان براي زن و بچه‌اش آذوقه مي‌برد. نقطة ضعف بالاتر اينكه, به حضرت نصيحت مي‌كند ـ به اين خيال كه حضرت محتاج نصيحت اوست ـ گفت: بياييد به يمن برويم, كوفيان وفادار نيستند من براي شما در كوهستان‌هاي يمن 20 هزار شمشير زن آماده مي‌كنم تا جنگ را از آنجا شروع كنيد. غافل از اينكه 20 هزار شمشيرزن كه مثل شما بخواهند آذوقة زن و بچه را بر سيّدالشّهدا(ع) مقدم بدارند, به درد سيّدالشّهدا(ع) نمي‌خورند. پس اگر با تمام وجود آماده نبوده، مشغول آذوقة زن و بچه و نام و نشان باشيم, مسلّم است كه وليّ خدا تنها مي‌ماند.

آنهايي كه به حضرت كمك نكردند, چند دسته بودند؛ يك دسته كساني هستند كه در صف دشمن رودرروي سيّدالشّهدا(ع) ايستادند و تا حدّ ريختن خون ايشان مقاومت كردند. دستة ديگر كساني بودند كه, بي‌تفاوت نشسته, فقط نصيحت كردند كه, به كوفه نرويد اگر برويد كشته مي‌شويد, و با كشته شدن شما زمين خالي از حجّت مي‌شود.10 بعضي هم مثل عبيدالله جعفي, از كوفه خارج شده بود تا در جريان نباشد اما حضرت در راه با او برخورد كردند و فرمودند: «عبيدالله، وضع تو به خاطر عثماني بودن خوب نيست اگر به ما ملحق شوي همة گذشته‌ات جبران مي‌شود». در جواب گفت: من از كوفه خارج شدم تا خيالم راحت باشد, حالا دوباره خودم را گرفتار كنم. نه با شما هستم نه با ابن زياد, ولي اسب تندرويي دارم كه هر كه سوار بر آن شده دشمن نتوانسته او را بگيرد, آن را به شما مي‌دهم كه فرار كنيد. تلقي اين آدم را ببينيد در مقابل دعوت حضرت حاضر شد؛ مثلاً ماشين آخرين سيستم يا هواپيماي شخصي خود را بدهد كه حضرت سوار شوند و از محاصرة ابن زياد بيرون روند غافل از اينكه, حضرت آمده‌اند تا ابن زياد را محاصرة تاريخي كرده, شكست دهند.

عدّه‌اي نيز مشغول طواف و تلاوت قرآن بوده‌, از سيّدالشّهدا(ع) غافل شدند. حال آنكه وقتي سيّدالشّهدا(ع) راه افتادند, در كعبه ايستادن, مشكلي را حل نمي‌كند. مسئلة اساسي كمبود معرفت است. اينكه انسان نفهمد تنها راه، راه «وليّ خدا» است,‌ اينكه انسان خيرخواهي خود را براي وليّ خدا از حدّ پيشكش كردن اسب و مانند اينها,‌ جلوتر نبرد,‌ اينكه؛ خودش را به اصطلاح فهميم‌تر از وليّ خدا بداند و خيال كند اين حق را دارد كه وليّ خدا را موعظه كند, عوامل تنهايي وليّ خدا و جدايي حساب ما از اوست.

در مقابل, حضرت ابوالفضل(ع) سرآمد همة كساني بودند كه از روي بصيرت و درايت به حضرت پيوستند, اگر همة مقاتل را بگرديد، يك‌جا نمي‌يابيد كه موّرخان نقل كرده‌اند كه حضرت پيشنهادي به امام داده باشند كه مثلاً برويد يا نرويد, جنگ كنيد يا نكنيد,‌ زن و بچه با خودتان ببريد يا نبريد, كاملاً مي‌دانند كه سيّدالشّهدا(ع) موعظه لازم ندارند و اگر انسان مي‌خواهد بهره ببرد, بايد همراه حضرت شود.

عدّه‌اي هم كساني بودند كه دير آمدند؛ چند نفر از بزرگان بلخ وقتي نامة حضرت به دستشان رسيد با سخنراني‌هاي تند ديگران را تحريك كرده, راه افتادند ولي وقتي رسيدند كه ديگر دير شد و ماجراي كربلا تمام شده بود؛ چون از قبل آمادگي نداشتند.

الف ـ علاقه به دنيا: اگر در دل انسان هوسي باشد اين هوس در جايي راهش را از اولياي خدا جدا مي‌كند ولو ممكن است قدم‌هايي همراه با اولياي خدا برود اما آنجايي كه اين هوس سر بر مي‌دارد راه انسان را از وليّ خدا جدا مي‌كند. تأخيرها, سستي‌ها, كم معرفتي‌ها و... از همه مهم‌تر, تعلق به دنياست كه موجب مي‌شود انسان تا مرز ريختن خون سيّدالشّهدا(ع) پيش برود. همان كساني كه براي سيّدالشّهدا نامه نوشته بودند, براي حفظ دنيا و غنيمت بردن از يكديگر سبقت مي‌گرفتند تا پيش ابن زياد, عزيز شوند. كار آنها در اثر حبّ دنيا به جايي رسيد كه صفشان را از سيّدالشّهدا(ع) جدا كردند. عمر سعد كسي است كه در لشكر صفين,‌ اگر فرمانده نبوده لااقل شركت داشته است اما حالا فرماندهي لشكر ابن زياد را قبول كرده!‌ طمع در گندم ري, ريشة اين تغيير موضع بود. وقتي به او پيشنهاد فرماندهي لشكر را دادند يك شب مهلت خواست. در واقع ابن زياد نوعي تزوير كرد,‌ اول تجهيز كرد و فرماندهي آن را همراه با حكومت ري, به عمر سعدداد چون ري,‌ آن روز بخش عظيمي از منطقة حكومت اسلامي بود, بعد كه براي حركت آماده شد به او گفتند: شورش خوابيده و سركوب شده بايد به كربلا بروي. گفت:‌ نمي‌روم, گفتند مهم نيست. حكومت ري را برگردان. گفت: اجازه دهيد فكر كنم, تا صبح قدم مي‌زد و تأمل مي‌كرد و مي‌گفت: «مي‌گويند» يك آخرتي هست يعني از لفظ «يقولون» استفاده مي‌كرد و بالاخره به جنگ سيّدالشّهدا(ع) رفت. حضرت بين دو لشكر با او صحبت كردند و فرمودند: چرا در اين كار شركت كردي؟!‌ گفت: دنيايم چنين و چنان است. حضرت فرمودند: من, تأمين مي‌كنم. بهانه‌هاي زيادي آورد, آخر هم زير بار نرفت؟

تعلّق خاطر به دنيا درجايي انسان را رودرروي اولياي خدا قرار مي‌دهد و اين خطر براي همه ما جدي است. بعضي از بزرگان تعبير خيلي زيبايي داشته, مي‌گفتند: يكي از اقسام گريه در مراسم سيّدالشّهدا(ع) گرية خوف است كه انسان واقعاً خائف باشد, نكند روزي پيش بيايد مثل مدعياني كه نامه نوشته بودند كه, باغ‌هاي ما آماده, نهرهاي ما جاري و مزارع ما خرم و آباد است, منتظر قدوم شما هستيم اما وقتي كه وليّ خدا آمد تيغ روي او بكشيم, بعد از دعوت,‌ او را محاصره كنيم.

ب ـ جمع بين دنيا و آخرت: عامل ديگري كه موجب جدايي از سيّدالشّهدا(ع) و حتي موجب قرار گرفتن در صف ابن زياد شد, اين بود كه عدّه‌اي مي‌خواستند بين دنيا و آخرت جمع كنند. با خود تصفية حساب نكرده بودند تا بتوانند يكي از اين‌دو را انتخاب كنند؛ لذا خداوند متعال فتنه‌ها را پيش مي‌آورد تا انسان يكي را انتخاب كند. عده‌اي گفتند: سري كه درد نمي‌كند دستمال نمي‌بندند, نه با سيّدالشّهدا(ع) مي‌جنگيم و نه با ابن زياد درگير مي‌شويم, چون سهم ما از بيت‌المال قطع مي‌شود. ابن زياد با 20 الي 30 نفر سرباز به اضافة 10 يا 20 نفر از سران اقوام در دارالاماره بودند. ابن زياد اول چند نفر از اين سران را بالاي دارالاماره فرستاد، گفت: مردم را موعظه كنيد و بگوييد لشكر شام در راه است مقاومت بي‌فايده است. چرا مي‌خواهيد بجنگيد؟ شما كه در مقابل لشكر شام نمي‌توانيد مقاومت كنيد. بعد هم گفت: به مردم بگوييد هر كس تا شب در اينجا باقي بماند سهمش از بيت‌المال قطع مي‌شود, بعد هم به يكي از همين سران دستور داد تا يك پرچم سفيد به دست بگيرد و بگويد: هر كس زير اين پرچم بيايد در امان است مردم هم گروه گروه زير پرچم مي‌آمدند, لذا آن چند نفر, چهار هزار نيرو را با نيرنگ جمع كردند.

اينكه آدم بخواهد جمع بين دنيا و آخرت كند؛ يعني هم نماز بخواند, هم دين داشته باشد, نه با يزيد بجنگد نه با سيّدالشّهدا(ع), ارادة جمع بين اينها موجب شد قدم به قدم آمدند به لشكر نخيله, آمدند با اين نيّت كه انشاءالله صلح مي‌شود, بعد هم گفتند: برويم كربلا انشاءالله اتفاقي نمي‌افتد, كم كم كار به جايي رسيد كه از همديگر سبقت مي‌گرفتند مبادا از غنيمت عقب بمانند و مبادا پيش ابن زياد بگويند: اين افراد كوتاهي كردند. غافل از اينكه؛ تنها ماندن سيّدالشّهدا(ع) بزرگ‌ترين جرم است, لازم نيست با ايشان بجنگيم. همين كه دو صف ايجاد شد (صف سيّدالشّهدا(ع) و صف يزيد), بايد به هر قيمتي شده در صف سيّدالشّهدا(ع) باشيم نه در صف ابن زياد, ولو آخر كار صلح شود. اينكه انسان خيال كند اگر كار به كشتار و ريختن خون سيّدالشّهدا(ع) نرسد, در لشكر ابن زياد بودن جرم نيست, از نقطه ضعف‌هاي اساسي است. عده‌اي بر اين فكر بودند كه مي‌شود مسلمان بود ولو زير چتر ابن زياد!! حالا ابن زياد حاكم باشد يا امام حسين(ع) چه فرقي مي‌كند. مثل كساني كه الآن در آمريكا هستند و خيال مي‌كنند دينشان را هم حفظ مي‌كنند, زيرا آمريكا نمي‌گويد نماز نخوانيد, اصلاً كاري به دين ما ندارند؛ اتفاقاً در آنجا مسلماني بهتر و بيشتر است!! غافل از اينكه نبودن در صف سيّدالشّهدا(ع) گناه كبيره و اعظم كبائر است. حر(ره) يك شخصيت بسيار بسيار محترم و فوق‌العاده است, و با توجه خود, معجزه كرده است و يكي از نمونه‌‌هاي توبه است. وقتي براي عذرخواهي خدمت سيّدالشّهدا(ع) آمد, به آقا عرض كرد؛ گمان نمي‌كردم كار ابن زياد با شما به اينجا برسد!! اين فكر,‌ خودش عين جرم است, بر فرض كار ابن زياد با سيّدالشّهدا(ع) به اينجا نمي‌رسيد, مگر بايد كار به جنگ برسد تا شما در صف سيّدالشّهدا(ع) قرار بگيريد؟! مگر انسان معذور است، در صف ابن زياد باشد و سيّدالشّهدا(ع) را تنها بگذارد؟

ج ـ احساس عدم احتياج به وليّ خدا: اينكه جرم را تا به آخر نرسيده, جرم ندانستن و به دنبال جمع دنيا و آخرت بودن, تأخير داشتن, خود را محتاج وليّ خدا نديدن, اينكه مي‌شود جز‌ء اولياي خدا بود و بهشت رفت اگرچه همسفر سيّدالشّهدا(ع) نباشيم, جرم‌هايي است كه وجود داشته و علت تنهايي سيّدالشّهدا(ع) شده است. خيال مي‌كردند براي اصلاح شدن نيازي به سيّدالشّهدا(ع) نيست؛ لذا طواف كرده, نماز مي‌خواندند, چله نشيني مي‌كردند تا تهذيب حاصل شود.

به ما دستور داده‌اند مهيّاي ظهور باشيد؛ چون ظهور دفعتاً واقع مي‌شود, اصحاب امام زمان(ع) به علت آمادگي, به محض شنيدن نداي حضرت، همگي در مكّه جمع مي‌شوند. خوب اينها كه بيكار نيستند ولي طوري آماده‌اند كه اگر آب دستشان باشد, زمين گذاشته, مي‌روند. حبيب بن مظاهر در ميان راه حمام با مسلم بن عوسجه برخورد كرد و گفت: كجا مي‌روي؟ گفت: مي‌روم تنظيف‌, گفت: وقت اين كارها نيست از سيّدالشّهدا(ع) نامه رسيده, بايد رفت. از وسط راه, خانه نرفته برگشتند و به طرف كربلا رفتند. اين آمادگي خيلي فرق مي‌كند با آن كسي كه در زمان رسيدن سيّدالشّهدا(ع) به كربلا, تازه براي زن و بچه‌اش آذوقه مي‌برد. خيلي هم دوست دارد به حضرت كمك كند ولي از قبل فرصت‌ها را تخمين نزده, خودش را مهيّا نكرده, اهل سرعت و سبقت نبوده, پيدا است چنين آدمي عقب مي‌افتد. اشتغال انسان به كار خويش و اينكه دل‌مشغولي انسان، كار وليّ خدا نباشد, يا اينكه صبح كه بلند مي‌شود فكرش اين نباشد كه, امروز كجاي كار امام زمان(عج) زمين است تا من بردارم، مشكل ساز است. البته بار ما را امام زمان(عج) برمي‌دارد، نه اينكه ما ايشان را ياري كنيم. در صلواتي كه از امام حسن عسكري(ع) براي امام عصر(ع) نقل شده, آمده است: « اللهم ّانصره و انتصر به لدينك و انصر به اوليائك و اوليائه و شيعته و أنصاره»11 خدايا او را ياري كن و به وسيلة او, دوستان خود را و دوستان او را و شيعيان و ياران او را, ياري كن. به هر حال بايد ديد كجاي اردوگاه سيّدالشّهدا(ع) خالي است، همانجا را پر كرد. دنبال كار خودمان نباشيم، اگر ما به دنبال آيت‌الله شدن باشيم و آن يكي, به دنبال خانه خريدن باشد, حتماً اين تعلقات، ما را از وليّ خدا دور مي‌كند. مؤمن بايد اول صبح كه بر مي‌خيزد همّت و فكرش اين باشد كه كجاي اردوگاه وليّ خدا خالي است, خودش را در آنجا حاضر كند. اگر اين آمادگي و حالت انتظار وجود داشت انسان به نصرت وليّ خدا موفق مي‌شود, همين‌كه حضرت پرچم برداشت چنين شخصي آماده است. همة‌ كارهايش را كرده, نه اينكه وقتي جنگ شروع شد تازه به فكر نماز و روزه‌هاي قضا و به فكر قرض‌هايش باشد. حالا كه سيّدالشّهدا(ع) به ميدان آمده, وقت نماز قضا خواندن نيست اينها را بايد قبلاً مي‌خواند بايد خود را به هر قيمتي شده به سيّدالشّهدا(ع) برساني ولو اينكه اين دو ركعت نماز را نخواني ولو همة قرض عالم روي دوش تو باشد, تا بروي قرضت را بدهي كار تمام شده است.

در هر صورت, اين آماده‌ نبودن‌ها و غفلت‌ها, سلسله عواملي است كه موجب جدا شدن افراد مختلف, از سيّدالشّهدا(ع) و تنها شدن حضرت شد.

پي‌نوشت‌ها:

1. ابن طاووس، لهوف، ص 88، ترجمة رجالي تهراني.

2. نقل شده كه پدر ابوبكر، ابوقحافه، به پسرش گفت اگر بنا بر سن باشد من از تو پيرتر هستم.

3. عموي امام رضا(ع) و احتمالاً همان كسي هستند كه در گلزار قم مدفونند.

4. سورة نحل (16), آية 44.

5. سورة آل عمران (3), آية 19.

6. سورة آل عمران (3), آية 31.

7. چون خواهرش يكي از همسران پيامبر بود. ازدواج با كساني كه اگر دنيا را قباله‌اش كنيد, و به يكي از محببين حضرت بدهيد قبول نمي‌كند, ولي حضرت به علت مصالح سياسي اسلام هم دختر به آنها داده‌اند و هم گرفته‌اند.

8. سورة بلد (90) آيه 10؛ انسان را به راه خير و شر هدايت كرديم.

9. سورة انعام (6), آية 112.

10. خود اين سخنان، حجت عليه آنها است. شما كه مي‌دانيد سيّدالشّهدا(ع) كسي است كه اگر برود زمين از حجت خالي مي‌شود چرا او را تنها گذاشتيد؟

11. محدّث قمي، مفاتيح‌الجنان, ص 1015.

ماهنامه موعود شماره 83